

« آهنین مرز »

چنان دهقان که می پوشد ز باران خرمن خود را
نهان کرده ست از چشمان نامحرم تن خود را
حجابش آهنین مرزی ست در خاک وجود او
نمی بخشد به نا اهلان دشمن میهن خود را
یقین دارد که در پیکار صدها زخم خواهد دید
اگر از تن در آرد پهلوانی جوشن خود را
اگر گل لحظه ای زیبایی اش را برملا سازد
به دست تیغ ها داده ست بیش شک گردن خود را
درخت باغ می داند، شکوهش در بهاران است
بهارانی که می پوشد به تن پیراهن خود را
صدف بر سر کن ای شبنم! که مروارید خواهی شد
عیان کن ماجرای سبز رخ پوشیدن خود را
حجاب از شوکت زن کم نخواهد کرد، آخر ماه
به یمن چادر شب دیده جان روشن خود را
زنی که وارث بی ادعای عصمت زهراست
مقدس می شمارد تار و پود دامن خود را